

انتقام جوانی پسرم را از اوباش «رجوی» می‌گیرم

ثریا عبد‌اللهی، مادری که سال‌هاست آرزوی دیدار فرزندش را دارد و فیلم «سرهنگ ثریا» بر اساس زندگی او ساخته شده از بلا تکلیفی‌ها و بدبختی‌هایی می‌گوید که منافقین بر سر او آورده‌اند

ZENDEGI-SALAM

ضمیمه روزنامه خراسان

چهارشنبه ۱۹ بهمن ۱۴۰۱

۱۷ رجب ۱۴۴۴ • ۸ فوریه ۲۰۲۳

شماره ۳۱۱۴۹

۲۳۶۹



مجید حسین زاده | روزنامه‌نگار

پرونده

«داستان چشم‌انتظاری‌ها، بلا تکلیفی‌ها و بدبختی‌هایی که من و خانواده‌های شبیه من از دست منافقین کشیده‌اند و ذره‌ای از آن را در فیلم «سرهنگ ثریا» می‌بینید، همچنان ادامه دارد و تمام نشده است. طبق اخباری که از آلبانی و افراد داخل این تشکل به دست ما رسیده، خیلی از افراد می‌خواهند جدا شوند اما در یک اسارت ذهنی و جسمی گیر افتاده‌اند. متأسفانه دولت آلبانی هم به منافقین کمک می‌کند و تمام راه‌های ارتباطی ما را با فرزندان مان بسته و نمی‌گذارد هیچ نامه‌ای از سمت ما به دست آن‌ها برسد...» ثریا عبد‌اللهی که به تازگی تصاویر احساسی از حال بدش بعد از دیدن فیلم «سرهنگ ثریا» در شبکه‌های اجتماعی پر بازدید شد، مادری است که سرنوشتش دستمایه ساخت یکی از فیلم‌های جشنواره فیلم فجر امسال شده است. داستان این فیلم درباره مادری است که فرزندش در پادگان اشرف است؛ این مادر تلاش زیادی را برای رهایی فرزندش از دست این گروه تروریستی انجام می‌دهد و در این مسیر، خیانت‌هایی از این فرقه می‌بیند که یادآوری‌اش هم برایش سخت و دردناک است. در پرونده امروز زندگی‌سلام با او درباره بخش‌هایی از زندگی و خاطراتش صحبت می‌کنیم که در فیلم به آن اشاره نشده است تا ماجراهای فیلم لو نرود.

این فیلم بخش کوچکی از مصیبت‌های من است

در ابتدا از او می‌پرسم در جشنواره فیلم فجر و بعد از تماشای فیلم سرهنگ ثریا چه اتفاقی افتاد که حال‌تان آن قدر بد شد، می‌گوید: «با دیدن این فیلم، تمام خاطرات چهار سال حضورم پشت دیوارهای اشرف، همراه بقیه خانواده‌ها برآیم تداعی شد، زمانی که پسر امیر را صدا می‌زدم و تک تک لحظاتی که خانواده‌ها و مادرها گریه می‌کردند تا این فرقه اجازه دهند برای چند ثانیه، فقط برای چند ثانیه فرزندشان را ببینند، همه برآیم کامل تداعی و حالم خیلی بد شد. من تقریباً ۱۱ سال است که از این جریان دور شده‌ام یا حداقل تلاش کردم که آن روزها را فراموش کنم. من سال ۹۰ از جلوی پادگان اشرف به ایران برگشتم چون اتفاقات آن جاباغها شده بود خیلی اعصابم به هم بریزد. هر چند نتوانستم و همیشه با خانواده‌هایی که چنین مشکلی دارند و در انجمن نجات عضو هستند، در ارتباط بودم و برآیم سوال بود چه زمانی بچه‌های ما آزاد می‌شوند تا به ایران برگردند و آیا ما آن موقع زنده خواهیم بود که بچه



در ابتدا از او می‌پرسم در جشنواره فیلم فجر و بعد از تماشای فیلم سرهنگ ثریا چه اتفاقی افتاد که حال‌تان آن قدر بد شد، می‌گوید: «با دیدن این فیلم، تمام خاطرات چهار سال حضورم پشت دیوارهای اشرف، همراه بقیه خانواده‌ها برآیم تداعی شد، زمانی که پسر امیر را صدا می‌زدم و تک تک لحظاتی که خانواده‌ها و مادرها گریه می‌کردند تا این فرقه اجازه دهند برای چند ثانیه، فقط برای چند ثانیه فرزندشان را ببینند، همه برآیم کامل تداعی و حالم خیلی بد شد. من تقریباً ۱۱ سال است که از این جریان دور شده‌ام یا حداقل تلاش کردم که آن روزها را فراموش کنم. من سال ۹۰ از جلوی پادگان اشرف به ایران برگشتم چون اتفاقات آن جاباغها شده بود خیلی اعصابم به هم بریزد. هر چند نتوانستم و همیشه با خانواده‌هایی که چنین مشکلی دارند و در انجمن نجات عضو هستند، در ارتباط بودم و برآیم سوال بود چه زمانی بچه‌های ما آزاد می‌شوند تا به ایران برگردند و آیا ما آن موقع زنده خواهیم بود که بچه

پسرم قرار بود از ترکیه به آلمان برود اما...

از او می‌پرسم که ماجرای پسرش دقیقاً چیست و چطور عضو منافقین شده است؟ او با این مقدمه که این بخش از ماجرا در فیلم نیست و به آن اشاره‌ای نشده، می‌گوید: «قصه برمی‌گردد به سال ۸۱. امیر اصلاً ورزشکار رشته بدن سازی بود. یک روز تصمیم گرفت از طریق ترکیه به آلمان برود و بعد از شرکت در یک دوره ورزشی و کسب تجربه به ایران برگردد. چند روز بعد از ترکیه با من تماس گرفت و گفت آن جابا فردی آشنا شده که در آلمان کارخانه تولیدی دارد و تا حالا تعداد زیادی از جوان‌های ایرانی را قاچاقچی به آلمان برده و در تولیدی او مشغول به کار هستند. من مخالفت کردم و گفتم اجازه بدهد کارها را قانونی پیگیری کنیم اما

یکی از افراد جدا شده از منافقین

این خبر تلخ را برایم آورد

«همان شب، من موضوع رفتن مان را به دامادم گفتم و او گفت اگر شرایط امیر خوب است، چرا دعوت‌نامه نمی‌فرستد و می‌خواهد شما را غیرقانونی از عراق به آلمان ببرد که من هم مشکوک شدم. با شماره‌ای که امیر اصلاً زنگ‌زده بود، تماس گرفتم اما در شبکه موجود نبود.» او درباره این که با این توضیحات از کجا متوجه شده پسرش به این فرقه تروریستی پیوسته، می‌گوید: «بعد از حمله آمریکا به عراق، در اولین اقدام کمی در اشرف زد. در این میان، عده‌ای از اشرف فرار کردند و به ایران برگشتند. بین این فراری‌های یک نفر بود که با امیر اصلاً یک‌جا بوده است. او به ما این خبر تلخ را رساند که با امیر در اشرف جزو منافقین بودند اما من اصلاً باور نکردم. چند روز بعد هم از انجمن نجات با من تماس گرفتند و گفتند یک گروه از طرف جدا شده‌های فرقه تشکیل شده و در تلاش هستند که دوستان‌شان را هم نجات بدهند. به من گفتند گذرنامه بگیرم و همراه بقیه خانواده‌ها بروم عراق تا بچه‌هایمان را با خودمان به کشور برگردانیم. بعد هم ما را به پادگانی بردند که پلیس و ارتش عراق جلوی آن مستقر بودند. گفتند اسامی را بدهید و این جابمانید تا ببینیم فرماندهان منافقین اجازه ملاقات می‌دهند یا نه؟ که من آن‌جا خیلی عصبی شدم و گفتم ما این همه راه نیامدیم که ببینیم آن‌ها اجازه می‌دهند یا نه، ما می‌خواهیم هر چه زودتر فرزندانمان را ببینیم. بعد از دو ساعت فرمانده ارتش آمد و گفت اجازه ملاقات نمی‌دهند و گفتند یک هفته دیگر باید منتظر بمانید.»



شب عید، منافقین با سنگ و تف

از ما پذیرایی کردند

«چند ماه گذشت و نزدیک عید نوروز ۸۹ بود که از طرف فرقه پیام آمد فرزندان‌تان می‌خواهند شب عید امسال شما را ببینند. آن قدر خوشحال شدیم که نگو، در تکاپوی تدارک یک مهمانی بودیم، رفتیم شیرینی خریدیم و غذا درست کردیم، سفره هفت‌سین چیدیم و جلوی پادگان را چراغانی کردیم.» امید خانم «عبد‌اللهی» اولین بار برای دیدن فرزندش، این جابه‌اوج خودش می‌رسد. او می‌گوید: «همه چیز برای وصال، خوب و آماده بود اما چند دقیقه قبل از آمدن بچه‌ها، ناگهان برق قطع شد و همه‌جا در تاریکی مطلق فرو رفت. در همان ظلمات محض، صدای تعدادی از بچه‌هایمان از پشت در آمد که شروع کردند به فحاشی. هر چه مانز دیک‌تر رفتیم، شروع کردند به پرتاب سنگ و انداختن تف‌روی صورت ما. گفتم خجالت نمی‌کشید؟ که رفتارهایشان زشت‌تر شد و بدترین توهین‌ها را با فحش‌های رکیک‌نثار ما کردند و با سنگ و چوب‌آب دهان از ما پذیرایی کردند.»

در این سال‌ها فقط یک مصاحبه اجباری از او دیدم

را در اختیار خانم «لیلی عاج» کارگردان فیلم سرهنگ ثریا گذاشتم و ساعت‌ها با خانم صامتی صحبت کردم تا محتوای این فیلم به واقعیت نزدیک‌تر شود. این فیلم کاملاً واقعی است اما فشرده است و انگار هر یک ثانیه فیلم، یک سال از شرایطی است که بر من گذشته است.»



عکس از فارس

او درباره فیلمی که پسرش برای او فرستاده هم می‌گوید: «همان‌طور که در فیلم هم اشاره شده، یکی از روزهایی که در حال خرید در بغداد بودم، به من زنگ زدند و گفتند که پسر ترا برای مصاحبه آورده‌اند، بیا تصویرش را ببین. آن‌جا بودم که فهمیدم او اصلاً در این مدت، نه نامه‌های من به دستش رسیده و نه صدایم را شنیده. این مصاحبه هم در تلویزیون خودشان پخش شده بود که بعداً به من گفتند یک جور مصاحبه اجباری است که فرقه آن‌ها را اجبور به این کار می‌کند. در این ویدئو، پسر من به من فحش می‌دهد و می‌گوید او مادر من نیست و نامادری است و از آمریکا درخواست می‌کند که منافقین را از فهرست تروریست‌ها خارج کنند تا بیاید و این مادر یعنی من را اعدام کند. من همه این فیلم‌ها و صحنه‌ها

تازمان نابودی پادگان

اشرف در آن‌جا بودم



بخش دیگری از خاطرات عبد‌اللهی از روزهایی که به سختی و با هزار بدبختی و مصیبت جلوی این پادگان سپری کرده، در فیلم «سرهنگ ثریا» به نمایش درآمده است و او توضیحی درباره آن‌ها نمی‌دهد اما درباره آخر این ماجرا می‌گوید: «ما تا زمانی در آن‌جا بودیم که اشرف‌ویران شد و سازمان ملل، منافقین را به لیبرتی برد و در اشرف ریاست. بعد هم اعضای این فرقه به آلبانی رفتند که بیشتر از طریق فضای مجازی فعالیت می‌کنند. پیگیری‌های من و بسیاری از خانواده‌های دیگر در همه این سال‌ها بی‌نتیجه مانده و شرایط رفتن ما به آلبانی هم فراهم نمی‌شود.»

تا آخرین نفسم برای نابودی منافقین تلاش می‌کنم

او در پایان می‌خواهد چند جمله‌ای را هم خطاب به سران منافقین بگوید: «من تا آخرین نفسم، تلاش‌م را برای آزادی این بچه‌ها و ویرانی فرقه می‌کنم چون تمام جوان‌های ما را همین فرقه نابود کرد. از اوایل انقلاب و جنگ تحمیلی بگیریم، از همکاری با صدام تا بمب‌های شیمیایی و شهادت چندین هزار زن و مرد و کودک در ایران و دانشمندان هسته‌ای و... من انتقام این‌ها را باید از منافقین بگیرم، من انتقام جوانی بچه‌ها را از رجوی و اوباش رجوی می‌گیرم.»



باسم شعبان العراقی نضال
منظمة مجاهدي خلق الله